



کارگران جهان متحد شوید!

شماره ۶۳ - ۲۰ تیر ۱۳۸۶

اعتصاب ۵۰۰۰ کارگران نیشکر هفت تپه هفتمین روز خود را پشت سر گذاشت

ماfiای ثروت سودهای کلانی که از تجارت شکر نصیب شان میشود مانع پرداخت حقوق کارگران هستند.

مقالات دوران روزنامه نگاری مارکس و انگلس را دوباره بخوانیم؟

بازتاب دوران ما

در نگاه تیزبین مارکس

حمید محوی

جهت آشنایی بیشتر خوانندگان مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس پیرامون استعمار در آسیا، توضیحاتی چند را ضروری می دانم. مقالاتی را که به زبان فارسی برگرانده ام مجموعه ایست تحت عنوان «استعمار در آسیا: هند، پارس، افغانستان» که توسط انتشارات MILLE ET UNE NUITS (انتشارات هزار و یک شب) که از کتاب «نوشته هایی درباره استعمار» بزبان فرانسه - انتشارات پروگرس، مسکو ۱۹۷۷ - بر گرفته ام.

ترجمه تمام مقالات این مجموعه کامل اند جز «افغانستان» بقلم انگلس که تنها بخشی از آن انتخاب شده است و یک مقاله دیگر که هنوز فرصت ترجمه آنرا نداشته ام. متأسفانه از آنجایی که اصل این کتاب، که مطمئناً شامل مقالات بیشتری است هنوز در دسترس نیست و به همین دلیل ترجمه «استعمار در آسیا» را تا اطلاع ثانوی باید به همین مجموعه محدود بدانیم. این مقالات مربوط به سالهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ می باشد که جملگی در New York Daily Tribune در همان دوران به چاپ رسیده اند. فعالیت های روزنامه نگاری کارل مارکس و فردریش انگلس حداقل به سال ۱۸۴۲ باز می گردد. یعنی زمانی که برای Gazette Rhénane می نوشتند که نشریه دموکرات ها و اصلاح طلبان افراطی بود و با اقتدار گرایی دولت پروسی prussien مبارزه می کردند. در آن دوران صفحاتی را نیز به روشنفکران اختصاص می دادند.

ادامه در صفحه ۲

هزاران کارگر اعتصابی نیشکر هفت تپه، در اعتراض به دریافت نکردن حقوق دو ماه اخیر خود اعتصاب کرده اند. مدیران نیشکر هفت تپه که خود جزئی از مافیای قدرت و ثروت محسوب میشوند. از اوایل سال جاری خود را با بازار شکر وارداتی وفق داده و تلاش میکنند با ایجاد مانع در برابر تهیه و تولید در این مجتمع، بازار شکرهای وارداتی را رونق بخشند. در همین راستا از ابتدای سال جاری تاکنون حقوق و دستمزد کارگران و کارکنان کارخانه نیشکر هفت تپه پرداخت نشده است و هر روز کارگران را سر میدوانند تا بالاخره یک روزی خسته شده و از مطالبات شان دست بردارند و یا به تصمیمات و دستورالعمل های آنها گردن بگذارند که باز خرید و اخراجهای دسته جمعی از جمله پیامد های چنین تصمیمانی است.

در جواب اعتصاب کارگران مدیریت کارخانه با مظلوم نمایی قول داده است که مسئله را با استانداری در میان بگذارد و بقول خودش « .. بکوشد دست کم بخشی از حقوق و دستمزد به تاخیر افتاده آنها را بپردازد». معنی این حرف چیزی جز این نیست که کارگران باید هرگونه امیدی را به ادامه کار به روال سابق و پاسخ گوبودن مدیریت به مسائل و مشکلات شان را فراموش کنند و مدیریت به راحتی دارد از زیر مسئولیت پاسخگوئی به کارگران شان خالی میکند.

کارگران نیشکر هفت تپه و بویژه کارگران آگاه و پیشرو این مجتمع باید در مقابل ترفند های مدیریت و دولت هشیار بوده و فریب وعده و وعید های آنها را نخورند. کارگران کارخانه هائیکه هشیاری از خود نشان نداده و به اقدامات دولت و مدیریت امید بستند و دست از اقدامات اعتراضی خود برداشتند. جز افتادن تفرقه بین کارگران اخراج های دسته جمعی و سردواندن های طولانی مدت، نتیجه ای ببار نیاورده است. در عین حال باید توجه کرد که اختلال در کار و تولید نیشکر هفت تپه اختلال و خابانندن کارخانه ها و کارگاه های ریز و درشت دیگر منطقه نیز هست که بنوعی به این مجتمع و تولیدات آن وابسته هستند. از این رو مقاومت پایدار کارگران میتواند کارگران سایر کارخانه های منطقه را هم بیدار و هشیار کرده و به اتحاد و پشتیبانی از کارگران اعتصابی جلب کند.

ادامه در صفحه ۸

مارکس و مارکسیسم

در صفحه ۴

اخلاق انسانی
در تزیای خلق مارکس

چرا فلسطینی ها نباید اسرائیل را به رسمیت بشناسند

در صفحه ۵

برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

کارل مارکس و فردریش انگلس در چنین فعالیتی بود که با یکدیگر آشنا شدند.

از نکات قابل توجه در این نوشته ها، پرداختن به ایران و نام کهن آن "پارس" است. بر اساس آنچه در فرهنگ دهخدا آمده نام ایران تنها از سال ۱۹۳۵ در عصر رضا شاه بطور رسمی ایران شد و گویا ریشه های این انتخاب به دلبستگی های نژادی رضا شاه - به تقلید از هیتلر - نیز باز می گشته است.

به همین دلیل در متون کارل مارکس و فردریش انگلس هنوز از نام "پارس" بجای ایران استفاده شده است. زیرا نام کشور ما در آن دوران نیز هنوز پارس - امپراطوری فارس - بوده است. باید اعتراف کنم که برای خود من هنوز مشخص نشده است که آیا نام کشور ما فارس بوده است یا پارس یا هر دو. من در ترجمه های خود از نام پارس استفاده کرده ام، با این امید که چنین ابهامی توسط تاریخدانان ما روشن شود.

بر این مجموعه، در انتشارات فرانسوی "ژرار فیلوش"، منقد فرانسوی مؤخره ای نوشته است که ترجمه آن را نیز در ادامه این نوشتار توضیحی خواهم آورد.

امید است این مجموعه مورد توجه عموم قرار گیرد و مقدمه ای باشد بر تأملات و پژوهش ها و گفتگوهای آینده پیرامون مسائل استعمار یا استعمار نوین و یا لیبرالیسم و یا نئولیبرالیسم و یا اشکال گوناگون توطئه های نظام سرمایه داری جهانی.

پیش از خواندن مؤخره یاد شده در بالا، این یادداشت کوتاه در پشت جلد کتاب را که ناشر نوشته را نیز بخوانید:

«نادر هستند نویسندگان و فلاسفه ای که چند صفحه ای را به تأملات و تحلیل های آسیا در قرن نوزدهم اختصاص داده باشند. مقالات ضد استعماری فردریش انگلس و کارل مارکس در سالهای ۱۸۵۰ تلاش های بریتانیا را برای تصرف هند نشان می دهند و منازعات قدرت های حاضر در صحنه، یعنی روسیه تزاری، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس را توضیح می دهند. ماجرای جنگ بریتانیا در افغانستان به سال ۱۸۴۲ - ۱۸۳۸ نیز به تفصیل آمده است. پرسش اینجاست که آیا قرائت مارکس پایان سخن است؟ بنظر من: نه

تحلیل ژئواستراتژیکی که مارکس و انگلس در قالب روزنامه نگارانه به ما معرفی کرده اند پایان یک مرحله تاریخی است؟ بنظر من: خیر! با تأسف باید گفت که این تحلیل ها همچنان از تازگی استثنائی برخوردارند زیرا جهان بار دیگر شاهد اشکال دیگری از تقسیم جهان بین قدرت های نظامی - اقتصادی سرمایه داری است.

جمله قبایلی هستند که بیش از همه قربانی تهاجمات قدرت های مهاجم بوده اند. مارکس و انگلس منافع استعمارچیان بریتانیایی را در دورانی که در تکاپوی تصرف افغانستان هستند ترسیم می کنند و نشان می دهند که تسلط بر چنین سرزمینی به جهت ممانعت از تهاجمات برای آنها امری ضروری و اجتناب ناپذیر بنظر می رسیده است که از سوی آسیای مرکزی و به همین منوال از سوی روسیه، خود را در خطر می دیدند.

چگونه بریتانیا بر اوضاع مسلط شد و برتری خود را تثبیت کرد؟

مارکس می پرسد و خود او پاسخ می گوید: «با آتش زدن به هیزم هند و مسلمان و با روی در روی قرار دادن قبایل و کاست (Caste) علیه کاست و در زمانی که «همه علیه یکدیگر می جنگیدند» سربازان و مردان تجارت بریتانیایی وارد صحنه شدند. بدون هیچ تردیدی بارزترین وجه نمادین چنین سیاست استعماری نفاق افکنانه ای را می توان در مرزبندی مصنوعی و خط مستقیمی بازیافت که هنوز افغانستان را از پاکستان جدا می سازد و در عین حال بین پشتون ها تقسیمبندی بی سابقه ای ایجاد می کند: خط «دوراند» (Durand) بنام افسر بریتانیایی مورتمبر دوراند (Mortimer Durand) ایجاد شد. سال ۱۸۹۲ تعیین نوار مرزی بین امپراتوری هند و قراول مرزیش یعنی افغانستان به مورتمبر دوراند واگذار شد. و هم او بود که پس از پیچ و واپیچ های بسیار به این طرح جامه عمل پوشاند. مسئله پشتون از این تاریخ به عنوان مسئله ای تکراری به منشا اصلی منازعات منطقه ای تبدیل شد و به آخرین حصار مقاومت مقابل تهاجم امریکا به القاعده در سال ۲۰۰۱ و یعنی به شبکه اسامه بن لادن انجامید.

در قرن نوزدهم در هند، بریتانیایی ها روی بزرگترین پارچه بافی و نخ ریزی جهان دست گذاشتند و سپس آنرا از بین بردند، و محصولات صنعتی خودشان را جایگزین آن ساختند. مارکس بهره برداری مستقیم از این کشور را افشا می کند و نشان می دهد که چگونه «این ثروت عظیم از راه زور و چپاول به انگلستان سرازیر می شود».

«مصائبی که انگلیسی ها به هندوستان تحمیل کردند به شکل بنیادی متفاوت است از تمام آنچه که این کشور در طول تاریخ به خود دیده بود.»

«روستاها»، اشکال قالبی همسان زندگی اجتماعی که قدمت تاریخی آنها به اعصار بسیار دور باز می گردد و نظام خودکفای آنها بکلی از بین رفت، و چنین واقعه ای بیشتر تحت تاثیر

مؤخره "ژرار فیلوش":

سعی کنیم مقالات این مجموعه را از دیدگاه فردی بخوانیم که معاصر جنگی بوده است که ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ علیه افغانستان براه انداخت. در اینصورت، در آغاز قرن بیست و یکم تمام خطوط مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس واجد تازگی استثنایی ست.

هر یک از مقالات این مجموعه نوشته های ضد استعماری به قلم دو نویسنده به کمپانی هند شرقی اختصاص دارد و فعالیت های بریتانیا برای تصرف هند را به تصویر می کشد. به همین منوال منازعات قدرت های حاضر در صحنه مثل روس، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس، تا جنگ بریتانیا در سال ۱۸۴۲ - ۱۸۳۸ در افغانستان، جنگی تداعی کننده وقایعی هستند که ما امروز در آغاز قرن بیست و یکم روی صفحه تلویزیون در سرتاسر جهان مشاهده می کنیم، و گویی همخوانی ها و قرابت هایی را به ما نشان می دهند.

شگفت انگیز نیست اگر ژنرال اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً پس از صد و پنجاه سال، با خواندن مقاله انگلس در حالی که واحد های نظامی او بین سالهای ۱۹۸۹ و ۱۸۷۹ در گل و لای افغانستان فرو رفته بود، پس از واقعه ۲۰۰۱ روی Twin Towers در نیویورک، به مقامات امریکایی توصیه می کند که تلاش نکنند... افغانستان را اشغال کنند و کابل را به تصرف در آورند.

در مقاله ای ۱۰ اوت ۱۸۵۷ در دائرةالمعارف جدید آمریکا (Nouvelle encyclopédie américaine) انگلس درباره خصوصیات بنیادی افغانستان تأکید می کند، کشوری که از منظر سیاسی در آسیای مرکزی حائز اهمیت فوق العاده ای است، اگر چه به قبایل مختلفی تقسیم می شود و تنها فعالیت های آنها کشاورزی و دامداری و جنگ است. افغانستان در مسیر راه ابریشم واقع شده و از دیرباز در قلب تمام تهاجمات و مهاجرت ها بوده است: تاتار، یونان، ترک، مغول، عرب...

سرزمین شورشیان نافرمان، با افکاری که پیوسته تحت تاثیر عوامل خارجی بوده و نه زیر بیری ملتی واحد، بلکه موزائیکی از اقوام گوناگون با زبان های مختلف و مذاهب گوناگون و جغرافیایی متباین (کوههای بلند و بیابان های وسیع).

«افغانستان نامی کاملاً شاعرانه است برای قبایل و دولت های مختلف و انگار که واقعا کشوری واقعی به این نام نیز وجود دارد. دولت افغانستان وجود خارجی ندارد...» و این قضاوت مارکس درباره افغانستان است. قبیله پشتون در اکثریت است و ۴۱ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می دهد. پشتون ها از

ماشین بخار و تجارت آزاد بود تا مالیات بگیرها و سربازان بریتانیایی: جهانی شدن جهان لیبرالیست ها از همینجا آغاز می شود. (۱) مقدمتا اینطور بنظر می رسد که صنایع بریتانیا در تهدید صادرات پارچه بافی هند قرار می گیرد و سپس چنین موقعیتی به حالت معکوس تغییر می کند. «مداخلات انگلیس، نخریسی و پارچه بافی را از بین برد، و با تخریب چنین جوامع کم جمعیت نیمه متمدن و نیمه بربر، و با تخریب بنیاد اقتصادی آنان، موجب شد که بزرگترین و یگانه انقلاب عظیم اجتماعی که آسیا هرگز به خود ندیده بود، تحقق یابد.» (۱۰ ژوئن ۱۸۵۳، مارکس)

«کمپانی هند شرقی به شکل مدرن» همانند وال استریت (Wall Street) عمل کرد. با بکار بستن اصول فنودال های محلی، و هر اندازه که مضحک و بربر بنظر رسد، انگلستان با ایجاد ارتش هند به هزینه خود هند از عهده هند برآمد و بر آن تسلط یافت.

پرسش این است که آیا استعمار بریتانیا موجب پیشرفت هند شد؟ و این شامل بحث و جدلی ست که همواره تازگی دارد و به این علت که امروز نیز هنوز مدافعین کار نیک در رابطه با کشورهای استعمارزده قدیمی به نقل قول از مارکس تکیه می کنند که از ایجاد راه آهن تمجید بعمل آورده است و به شکل فوق العاده ای با آنچه امروز می شنویم مطابقت پیدا میکند: «چندان دور نیست زمانی که با ترکیب راه آهن و کشتی با موتور بخار فاصله بین هند و انگلستان به هشت روز برسد و به این ترتیب سرانجام این سرزمین افسانه ای به جهان غرب متصل گردد.» هوایما و کامپوتر در عصر حاضر در سال ۲۰۰۱ این فاصله را باز هم بیش از پیش کاهش داده است و به چند ساعت و چند لحظه تقلیل بخشیده اند، ولی با اینهمه «موجب رهایی توده های مردم نخواهد شد و شرایط زیست آنان را متحول نخواهد ساخت، زیرا چنین ضرورتی به رشد نیروهای مولد و به تصرف آن توسط مردم بستگی دارد.» (۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳، مارکس)

پس از ۱۵۰ سال هنوز بشکل هذیان آمیزی بین گذشته و حال رفت و آمد می کنیم: «نتایج اسفناک صنایع انگلیسی در رابطه با هند، کشوری به وسعت اروپا و مساحتی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع (این رقم تقریبی است)، ملموس و دهشتناک است.»

در قرائت متن مشاهده می کنیم که مارکس تراکم ثروت (تمرکز ثروت) را به عنوان «عنصری حیاتی و بنیادی برای بقای نظام کاپیتالیست و به عنوان قدرتی مستقل» بازشناسی کرده و آنرا افشا می کند.

«نفوذ مخرب چنین تمرکزی در بازارهای جهان مبین قوانین امواری ست که جزء لاینفک اقتصاد سیاسی بوده و هم اکنون در گسترده ترین سطوح و در تمام شهرهای متمدن ساری و جاری ست.»

گویی که ما در حال خواندن متن فراخوان تظاهر کنندگان علیه سازمان جهانی تجارت در سیاتل Seattle به سال ۱۹۹۹ هستیم یا در میلو Millau بسال ۲۰۰۰ یا ژن Gene یا دوها Doha بسال ۲۰۰۱.

مطمئنا کاپیتالیسم هنوز نقش متحول کننده و سازنده ای را ایفا می کند: «صنایع و تجارت بورژوازی شرایط مادی دنیای جدید را به همان نحوی تحقق می بخشد که تحولات زمین شناسانه موجب دگرگونی در سطح زمین می شوند.» (۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳، مارکس)

با این وجود ضروری ست تا انقلابی بزرگ و اجتماعی فرآورده ها و پیشرفت های حاصله را تحت نظارت و تسلط خود گیرد... که بین پیشرفت های فنی و شیوه تولید هماهنگی وجود داشته باشد...

حتی در زمینه نظامی، منتقل ساختن شیوه های ارتش بریتانیا موفقیت آمیز نبوده است: «ساخت و ساز نظام اروپایی به بربریت آسیایی پیوند خورده بود»، ولی براساس تحلیل مارکس، ارتش منظمی که بر اساس روش اروپایی در پارس (ایران) ایجاد شده بود به شکل مفتضحانه ای با شکست مواجه می شود و ارتش پارسی (ایرانی) با ده هزار سرباز تنها در یک حمله توسط نازلترین سواره نظام کمپانی هند شرقی که شامل ششصد سوار منظم و پنجاه سوار نامنظم بود، کاملاً تارومار می شود در حالیکه مقاومت مردمی در افغانستان و چین بخوبی از عهده چنین حمله ای برمی آید. یگانه مقاومت های مؤثر از جانب مردم بوده است: در صورتیکه توده های مردم به جنگ آری بگویند، «روشهایی که توسط مردم پیا خاسته به کار بسته می شود با شاخص ها و اصول متداول در جنگهای منظم قابل محاسبه نیست و نه با هیچ معیار دیگری جز درجه تمدن مردم پیا خاسته». مارکس از گروگان گرفتن مسافرین هوایما با تیغ مقوا بری یا ارسال سیاه زخم با پست حرف نمی زند، ولی از چینی هایی حرف میزند که نان را به ارسنیک اغشته می کنند و در هنگ کنگ بخورد استعمار نشینان اروپایی می دهند و یا اینکه با مخفی کردن سلاحهایشان وارد کشتیهای تجارتی می شوند و به کشتار سرنشینان مبادرت می ورزند و بجای تسلیم شدن ترجیح میدهند در آتش بسوزند و یا اینکه با کشتی غرق شوند.

«چه کاری از عهده ارتش علیه مردمی ساخته است که به چنین روشهایی در جنگ مبادرت

می ورزند؟ و یا تا کجا می تواند در خاک دشمن پیشروی کند و چگونه در آنجا باقی بماند؟» مارکس چنین پرسشی را زمانی مطرح می کند که در سال ۱۸۴۲ ارتش بریتانیا در افغانستان کاملاً با شکست مواجه شده است و خیلی پیش از آنکه ارتش روس به نوبت خود در سال ۱۹۸۹ با چنین واقعییتی مواجه شود... «فروشنندگان تمدن که بروی شهرهای بی دفاع گلوله های آتشین پرتاب می کنند و تجاوز را با قتل صرف می کنند، چنین فروشنده گانی می توانند این روشها را پست و بربر و شقاوت بار بدانند. ولی چه اهمیتی برای چینی ها دارد جز اینکه در اجرای طرحشان موفق شوند؟»

برای چینی ها و افغان ها در آن دوران به هیچ عنوان امکان پذیر نبود که با ابزار جنگی عادی مقابل ابزارهای جنگی و تخریبی اروپایی مقاومت کنند، و کارل مارکس به شکل پیامبرانه ای روی این نکته تأکید می کند. و انگلستان در آخرین متنی که این مجموعه را به پایان می برد واقعه اضمحلال ۱۲۰۰۰ سرباز بریتانیایی و ۴۰۰۰۰ همراه آنان را در کابل، قندهار و جلال آباد به تفصیل به قلم می آورد. و در زمانیکه بریتانیایی ها تصور می کردند که به فتح سرزمین افغان نائل آمده اند و تصور می کردند که نیروهای افغان را واپس زده اند، با چنین تصوراتی بود که ارتش انگلیس - و - هند با نیروهای متحد تمام قبائل افغان مواجه شدند. تمام رژیم آنها، تمام پادگانها و تمام سربازان امپراتوری در آن عصر شکست خورده و کشته شدند تا جایی که تسلیم تمام عیار آنان امری مسلم شد: بریتانیایی ها البته در یک جنگ دیگر به سال ۱۸۹۸ قبائل افغان را شکست دادند...

در قرن بیست و یکم منافع آمریکا جایگزین منافع انگلیس و روس می شود، و هدف استراتژیک آن نیز کنترل عبور لوله های نفت و گاز در آسیای مرکزی است. آمریکا بخاطر ماجرای تلخ World Trade Center فرصت طلایی خود را به جنگ آورد و به بهانه دفاع از خود و سرکوب شبکه بن لادن به افغانستان حمله کرد «به محض اینکه کمپانی روی هر یک از دولت های حاکم و مستقل و یا هر منطقه ای که واجد منافع سیاسی و تجاری و طلا و ثروت است، نگاه طمعکارانه ای می اندازد، قربانی فوراً به نقض واقعی و یا خیالی این و یا آن قرار داد متهم می شود. قربانی متهم می شود که عهدنامه و یا قرار دادی را زیر پا گذاشته و یا مرتکب اهانتی ایهام انگیز شده است. و دیری نمی پاید که جنگ علیه او اعلان می شود. اخبار دائمی در باب محور شرارت و به این ترتیب است که افسانه ی گرگ و گوسفند، تاریخ ملی انگلستان را به خون اغشته میسازد...»

ادامه در صفحه ۴

در پایان این نوشته و بعنوان نتیجه، جمله شگفت انگیز مارکس را یاد آور می شویم: «پرسش این است که آیا بشریت می تواند دگرگونی روابط اجتماعی و تسلط بر سرنوشت جهان را تحقق بخشد بی آنکه انقلابی بنیادین در جوامع آسیائی رخ دهد.»

مارکس و مارکسیسم

اخلاق انسانی در تزه‌های خلق مارکس

ترجمه و تدوین جعفر پویا

معمولا گفته می شود که اخلاق در اندیشه مارکس هیچ جایگاهی ندارد و او به وجود ارزش‌های اخلاقی معتقد نبود. بر این اساس مارکس مثلا به وجود نیک و بدی که جنبه عام و همگانی داشته باشد اعتقاد نداشت یا نمی پذیرفت که انسان‌ها در زندگی و روابط خود ملزم به رعایت پاره‌ای اصول و قواعد اخلاقی هستند. طرفداران این نظر در توجیه مدعای خود به برخی جنبه‌های حکومت و دولت در اتحاد شوروی بویژه در زمان استالین ولی پیش از آن به پاره‌ای دیدگاه‌ها و عناصر تئوریک و نظری آثار مارکس استناد می کنند. قبل از آنکه دیدگاه مارکس درباره اخلاق را بررسی کنیم لازم است مفهوم اخلاق را کمی دقیق تر روشن کنیم. مارکسیست‌ها اخلاق را شکلی از آگاهی اجتماعی و یا شکلی از ایدئولوژی تعریف کرده‌اند که کارکرد آن تنظیم رفتار انسان‌ها در عرصه‌های مختلف زندگی جامعه است. آنچه اخلاق را از دیگر اشکال و نهادهای اجتماعی مشابه نظیر حقوق، سنت‌ها، عرف و غیره جدا می کند آن شیوه‌ای است که از طریق آن دستورها و توصیه‌های اخلاقی توجیه یا لازم الاجرا می شوند. چنانکه ضمانت اجرای دستورها و هنجارهای اخلاقی مثلا با ضمانت اجرای قواعد و هنجارهای حقوقی متفاوت است، همانگونه که توجیه و تبیین دلایل ضرورت و الزامی بودن آنان با یکدیگر فرق دارد.

بحث اخلاق و مسئولیت اخلاقی در طول تاریخ اندیشه فلسفی و اجتماعی عمدتا در پیوند با بحث جبر و اختیار قرار داشته است. طرفداران جبر بالطبع مسئولیت اخلاقی انسان را نمی پذیرفتند و از اندیشه جبر بعنوان وسیله‌ای برای مبارزه با مذهب و بی اختیار نشان دادن انسان در گناه و ثواب و در نتیجه بی معنا بودن پاداش و عذاب سود می جستند. بحث‌هایی که پس از مارکس میان مارکسیست‌ها بر سر

نیز زیر سوال می برد، زیرا معتقد بود فرد انسانی به میزان زیادی ساخته جامعه و شرایطی است که از بیرون به او تحمیل شده و از این نظر فاقد آن اختیار و آزادی متافیزیکی و ماورایی است که به او نسبت داده می شود. این دیدگاهی است که لویی آلتوسر فیلسوف مارکسیست فرانسوی بیش از هر کس و بهتر از هر کس دیگر اندیشه مارکس را در این جهت تحلیل و از این زاویه ترسیم و از آن دفاع کرده است. بر این اساس مارکس یک تحلیل گر روند تاریخی است، روندی که آن را در عینیت خدشه ناپذیر آن درک می کند و سیاست کمونیستی را بر روی درک علمی تضادهای واقعیت و امکان‌ها و ظرفیت‌هایی که این تضادها برای تحول فراهم می کنند بنا می کند. این دیدگاه برای نقش اخلاق در پراتیک و عمل اهمیت چندانی قایل نیست و اخلاق را مثنی اوهام و اوارد و مفاهیم انتزاعی می داند که انسان را از عمل انقلابی در عرصه سیاسی منحرف می کند. این اخلاق حتی با محکوم کردن برخی شکل‌های مبارزه که آن را بعنوان "خشونت" معرفی می کند مانع عمل انقلابی می شود. اخلاق چیزی نیست جز عملی کردن ناتوانی و مارکس تلفیق علم تاریخ - سیاست انقلابی را جایگزین نقد اخلاقی و بی پشتوانه جامعه می کند.

با اینحال این دیدگاه که از مارکس یک ضد اخلاق بی چون و چرا می سازد و او را در کنار مثلا فردریش نیچه می نشاند که اخلاق را یک توهم فاقد انسجام نظری و تئوریک می دانست نمی تواند در برابر یک تحلیل دقیق و عمیق زندگی و آثار مارکس تاب آورد، بویژه وقتی به آنچه در ژرفای امر الهام بخش مارکس است توجه کنیم. البته مارکس اخلاق ویژه‌ای را تدوین نکرده است؛ اگر منظور از اخلاق عبارت باشد از مجموعه‌ای از قواعد و هنجارهای تجربیدی، بریده از زندگی واقعی که به شکل جزئیات و آیه‌هایی جدید تدوین شده و فرد باید تسلیم آنان باشد. ماتریالیسم مارکس با چنین درکی سر آشتی نداشت و کمونیسم قبل از هر چیز پاسخی است که تاریخ باید به بن بست سرمایه‌داری در عرصه کاملا مشخص اقتصاد، کار، رفع نیازها و غیره ارائه دهد. مارکس تحقق این امر را به اخلاقی شدن آگاهی‌ها و جامعه موکول نمی کرد، بلکه آن را ناشی از ضربانگ مبارزه طبقاتی می دانست. بنظر او این پیوند و نزدیکی منافع است که اگر درک شود و از نظر سیاسی سازمان یابد می تواند انقلاب را بوجود آورد. با اینحال در اندیشه مارکس ردپای یک نظریه اخلاق دیده می شود، هر چند خود او در بیشتر موارد ادعای آن را ندارد و هر چند چارچوب ماتریالیستی آن را بالطبع تدوین نکرده است. منظور ما از اخلاق در نزد مارکس هم صرف چند قاعده ساده ←



چرا فلسطینی‌ها نباید اسرائیل را به رسمیت بشناسند

مقدمه

چند روز پیش به دیدار تعدادی از دوستان رفته بودم. طبق معمول همیشه یکی از موضوعات بحث و گفتگو مسائل روز بود. مسئله فلسطین، حمله نیروهای حماس به مواضع نیروهای وفادار به فتح و نهایتاً در دست گرفتن کنترل نوار غزه منجر به بحثی داغ در باره حماس و موضع آن در قبال اسرائیل گردید. نکته‌ای اساسی در این بحث‌ها برای من جالب شد و مرا به ترجمه این مقاله تشویق نمود. تمامی دوستان حاضر در جمع علاقه مند به مسائل سیاسی، مطلع و به طور کلی مخالف سیاست‌های امپریالیستی آمریکا هستند اما حتی در همین جمع هم تعدادی نظراتشان را، شاید ناخودآگاهانه، بر اساس آنچه که وسائل ارتباط جمعی تحت کنترل صهیونیست‌ها و نتو لبرال‌ها تبلیغ می‌کنند، قرار داده‌اند. مسئله فلسطین بسیار پیچیده و اخبار منعکس شده در وسائل ارتباط جمعی بسیار مغرضانه و یک طرفه می‌باشد. بطور مثال در برنامه‌ای در کانال آر.دی.آلمان (روز یکشنبه ۱۷ ژوئن) فرار یک خانواده سکولار و غیر مذهبی از نوار غزه به دلیل ترس از "یک حکومت اسلامی" در منطقه پخش می‌شود ولی کمتر کانال تلویزیونی شرایط غیر انسانی که همه روزه به مردم فلسطین در سرزمین‌های اشغالی، چه کرانه غربی و نوار غزه و چه فلسطینیان ساکن اسرائیل، تحمیل شده است را نشان می‌دهند. بسیاری از مردم فراموش کرده‌اند و یا نمی‌دانند که: در وسائل ارتباط جمعی، فلسطین به "کرانه غربی و نوار غزه" تقلیل یافته است، که فلسطینی‌های ساکن اسرائیل را اعراب اسرائیلی می‌خوانند تا همگان هویت فلسطینی آنان را از یاد ببرند، که مقامات رسمی اسرائیل فقط در مصاحبه‌های خارجی از کلمه "فلسطین" استفاده می‌کنند و در خود اسرائیل کرانه غربی و نوار غزه را "منطقه" می‌نامند، که هیچکدام از دولت‌های تشکیل شده در اسرائیل، نه تنها هیچکدام از توافقنامه‌های خود را اجرا نکرده‌اند بلکه هنوز هم فلسطین را به عنوان یک ملت به رسمیت نمی‌شناسند. اما مشکل به اینجا ختم نمی‌شود. مسئله اصلی این جاست که اسرائیل موفق شده است افکار عمومی را هم جهت با سیاست‌های اسرائیل نماید. حتماً بسیاری از خوانندگان این مطلب به این فکر کرده‌اند که: "باید برای مسئله اسرائیل و فلسطین راه حلی پراگماتیک پیدا کرد. نمی"



از اصطلاحات کانت است می‌گوید: "ضرورت قطعی سرنگون کردن مناسبات اجتماعی که از انسان موجودی تحقیر شده، زیر سلطه، به حال خود واگذار شده و حقیر ساخته است" (نقد فلسفه حقوق هگل، ۱۸۴۴). جنبه اخلاقی یکی از ابعاد بنیادین و ذاتی آثار مارکس است، چه آنجا که به نقد مناسبات موجود مربوط می‌شود و چه در آنجا که به ترسیم و خواست یک نظام سیاسی و اجتماعی آینده می‌پردازد. ما این جنبه را به روشنی در دستنوشته‌های سال ۱۸۴۴ او می‌بینیم که سراسر آن الهام گرفته از خواست به منتهی درجه اخلاقی یک انسان "کامل" است، یعنی انسانی‌رها از بیگانگی، که بتواند همه ظرفیت‌های خود را فعال کند. اما ما آن را در همه دیگر آثار او نیز می‌بینیم. مثلاً در کتاب "سرمایه" که در آن بی‌وقفه سرنوشتی را که سرمایه‌داری برای انسان، زنان، کودکان بوجود آورده افشا و محکوم می‌کند، آنجا که خواهان پرقرای جامعه‌ای می‌شود که با "سرشت انسانی" آنان سازگاری بیشتر داشته باشد؛ یا آنجا که مثلاً در "نقد برنامه گوتا" (۱۸۷۵) تأکید می‌کند که کمونیسم باید به همه انسان‌ها اجازه دهد که بتوانند "بر اساس نیازهایشان" زندگی کنند. بنابراین مارکس تنها یک انسان علمی نبود، آنچنان که خود او می‌خواست باشد. او یک "مهندس اجتماعی" هم نبود که برخی‌ها مایلند او را چنان معرفی کنند، یعنی صاحب‌نظری که بالاخره توانسته رمز و راز کارکرد درست جامعه را برای ما بیابد. مارکس همچنین مایکاول عصر نوین نیست که تمام وقت در فکر تناسب قوای سیاسی و چگونگی تغییر آن به سود هدفی باشد که معلوم نیست حقانیت آن از کجا آمده است. او به شیوه خود یک اخلاق‌گرا نیز هست که تعهدش به هنجارها و ارزش‌ها از خلال روش سیاسی که دنبال می‌کند و درک اجتماعی و تاریخی که دارد دیده می‌شود. بسیاری این را نمی‌بینند، اما اگر دقیق باشیم تعهد او دارای مفهومی بدون شک اخلاقی است.

نیست که مثلاً ارزش‌های خاص و اختیاری و مشخصی را ارائه دهند که مشابه آن در نزد همه وجود دارد و منشا آن در نیازها یا خواست‌هاست. منظور، هنجارهای عام و الزامی است که الگوی آن مثلاً نزد کانت دیده می‌شود. از این قبیل است ارزش‌ها و هنجارهایی که می‌تواند از نظر انسانی عام و جهانشمول باشد، احترام به فرد انسانی، آزادی و استقلال فردی و غیره. این هنجارها در آثار مارکس آنگاه که به نقد سرمایه‌داری می‌پردازد کاملاً دیده می‌شود و موجب می‌شود که اثر او از چارچوب صرفاً علمی و پوزیتیویستی خارج شود و یک جنبه هنجاری خاص به خود گیرد. مارکس به صرف فهمیدن سرمایه‌داری، روشن کردن تضادهای عینی آن یا پیش‌بینی زوال آن اکتفا نمی‌کند. او سرمایه‌داری را افشا می‌کند، محکوم می‌کند، به خشم می‌آید، خلاصه در برابر آن بر عرصه ارزش‌ها موضع می‌گیرد. و آنچه در بنیان این موضع‌گیری قرار دارد صرف‌نظر از تحلیل علمی او و دلایل و نتیجه‌گیری‌های ناشی از آن، ارجاع و استناد او به ارزش‌های اخلاقی اشاره شده در بالاست. بدینسان است که وقتی مارکس استثمار را محکوم می‌کند یکی از دلایل آن همین است که استثمار نمی‌تواند یک ارزش عام و جهانشمول باشد - یعنی نمی‌توان فرض کرد که همه انسان‌ها بتوانند استثمارگر باشند! - زیرا استثمار انسان را به ابزار تبدیل می‌کند، آزادی و استقلال او را سلب می‌کند و او را محکوم به بیگانگی در کار می‌کند. این هنجارها و ارزش‌ها همچنین در پس شرکت او در مبارزه عملی برای کمونیسم نیز قرار دارد که متناوباً کار نظری و تئوریک او را برای درک سرمایه‌داری تحکیم می‌کند و آن را در سطح و عرصه ویژه خویش توجیه می‌کند. به همین شکل، کمونیسم نیز بر عرصه ارزش‌ها توجیه خود را دارد زیرا منافع همگان را تأمین می‌کند، هر فرد انسانی را همچون "هدفی در خود" در نظر می‌گیرد، و می‌کوشد آزادی و استقلال او را گسترش دهد.

امروزه شمار هر چه بیشتری از کارشناسان و مبارزان و متخصصان مارکس این بُعد از اثر او را پذیرفته‌اند. فکر آن در سده نوزدهم توسط مکتب نتو کانتی‌ها مطرح شده بود و بعد آنچه مکتب مارکسیست اتریشی نامیده می‌شد آن را گسترش داد. اما باید از آن درس‌های لازم و نتایج لازم را گرفت تا بتوان موقعیت تئوریک کار مارکس را دقیقاً مشخص کرد. اخلاق تنها در انگیزه‌های اولیه فعالیت علمی و انقلابی مارکس محدود نمی‌شود. این بخش را خود مارکس در جوانی کاملاً پذیرفته بود. چنانکه در یکی از نوشته‌هایش که الهام گرفته



توان ۶ میلیون اسرائیلی را از این منطقه بیرون ریخت. ولی همگان فراموش کرده اند که اسرائیل توانست بیش از ۲ میلیون فلسطینی را از کشور خود براند و علنا اعلام کند که به هیچ وجه حاضر به پذیرش بازگشت آوارگان نیست. هر چند بسیاری از این افکار در درجه اول کاملا منطقی به نظر می رسد، اما واقعیت ها و سیاست های اعمال شده و برنامه های صهیونیست ها بسیار متفاوت با این واقعیت است. یکی دیگر از این نوع افکار ظاهر منطقی همان "شناخت اسرائیل توسط نیروهای فلسطینی" است. اسرائیل معصومانه اعلام کرده است که اگر حماس حق حیات اسرائیل را به رسمیت بشناسد حاضر به مذاکره با دولت منتخب فلسطین خواهد بود. باز هم همگی فراموش کرده اند که عرفات نه تنها اسرائیل را به رسمیت شناخت بلکه به بسیاری از خواسته های آنان تن داد ولی با این همه در سال های آخر عمرش "اسرائیل طرف مذاکره" نداشت! مقاله جانانان کوک (روزنامه نگاری یهودی که در شهر ناصریه اسرائیل زندگی می کند) دقیقا نشان می دهد که علیرغم ظاهر قابل قبول این جمله و وعده های تکراری، دولت اسرائیل سیاست ها و برنامه های دیگری را در سر می پروراند

لازم به تذکر است که این مقاله در دسامبر ۲۰۰۶ نوشته شده است. در آن زمان هنوز درگیری نیروهای فلسطینی با یکدیگر به این شدت نبود. اما موضوع اصلی بحث آقای کوک همچنان موضوع روز است.

هنوز هم فقط یهودی ها

<http://weekly.ahram.org.eg/006/824/op12.htm>

نوشته جانانان کوک
ترجمه مهرنوش کیان

مشکل دولت فلسطین در تلاش برای قابل تحمل کردن زندگی میلیونها فلسطینی در سرزمین های اشغالی با چند کلمه ساده قابل حل است. درست مثل کودکی شیطان که فقط لازم است بگوید "بخشید" تا اجازه یابد از اتاقش بیرون بیاید، حماس هم فقط لازم است بگوید "ما اسرائیل را به رسمیت می شناسیم" تا بلافاصله بعد از آن کمک های بین المللی به سوی کرانه غربی و نوار غزه سرازیر گردد. حداقل به نظر من لب کلام سخنرانی اخیر احمود

اولمرت در صحرای نگو که گفت دست های ما به سوی مردم قحطی زده غزه دراز است فقط اگر حماس استغفار کند، هم همین بود. او گفت "ما را به رسمیت بشناسید و ما آماده ایم در باره صلح صحبت کنیم".
مسلمها مردم فلسطین به خاطر انتخاب حماس از طرق دموکراتیک از جانب اسرائیل و دولت های غربی که مخالف این سازمان هستند به طور دسته جمعی تنبیه شده اند. تحریم اقتصادی اعمال شده دولت فلسطین رادر پرداخت حقوق کارمندان ناتوان ساخته است. اسرائیل ارسال میلیونها دلار مالیات دولت فلسطین رابه طور غیر قانونی سد کرده است و به فاجعه انسانی موجود دامن زده است. بستن مرزهای غزه توسط اسرائیل صادرات محصولات (که اکثر محصولات فاسد شدنی مثل غلات هستند) به خارج و واردات دارو و مواد مورد نیاز مردم را مختل ساخته است. حملات دولت اسرائیل به نوار غزه ساختارهای شهری مثل تولید آب و برق را از میان برده و تعداد زیادی کشته به جای گذاشته است. و هزاران فلسطینی از خانواده های خود جدا افتاده اند چون اسرائیل از دادن ویزای ورود به فلسطینی هایی که شهروند کشورهای دیگر هستند خودداری می کند.

جمله معجزه اسای "ما شما را به رسمیت می شناسیم" می تواند به همه این رنجها پایان یخشد پس چرا نباید این جمله را به زبان آورد؟ آیا دلیل آن تنفر غیر قابل تصور حماس از اسرائیل است؟

همگان به سادگی فراموش کرده اند که علیرغم بدتر شدن شرایط، مشکلات فلسطینی ها با انتخاب حماس آغاز نشد. اشغال فلسطین امسال ۴۰ ساله شد و تا کنون هیچ رهبر فلسطینی موفق نشده است که حتی قول تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی در مناطق اشغالی را از رهبران اسرائیل بگیرد: نه مختارها(رهبران خانواده های بزرگ که سال ها به طور سنتی طرف مذاکرات قرار می گرفتند)، نه دولت خودمختار فلسطین تحت رهبری عرفات که در اواسط دهه ۱۹۹۰ و پس از به رسمیت شناخته شدن جنبش آزادیبخش فلسطین (فتح) به مناطق اشغالی بازگشت، نه محمود عباس رهبر میانه رو که پس از به قدرت رسیدن خواهان پایان انتفاضة دوم (قیام مسلحانه دوم) گردید و نه دولت فعلی با شرکت حماس که از همان ابتدا خواهان آتش بس طولانی مدت به عنوان اولین قدم در راه بازسازی اعتماد از دست رفته بود. تعداد اندکی از فلسطینیان ممکن است هنوز باور داشته باشند که اسرائیل با کنار رفتن حماس از حکومت و شکل گیری دولت اتحاد ملی متشکل از تکنوکرات های جنبش فتح، به اشغال سرزمین شان پایان خواهد داد.

به خصوص که درست پس از قرارداد صلح اسلو (و وعده های فراوان) تعداد قریه های یهودی نشین در کرانه غربی دو برابر گردید. منفعت اسرائیل در شناخته شدن از طرف حماس بیش از آن است که برخی می پندارند. شناخته شدن اسرائیل از طرف حماس مفهومی بیش از قبول پیش شرطی برای مذاکرات دارد. در واقع این شناسائی به این معنا است که حماس وارد همان تله ای می شود که فتح بدان پا گذاشت. این تله هر نوع راه حل صلح طلبانه را غیر ممکن می سازد.

این هدف از دو طریق ممکن می گردد: اولاً، شناخت "حق حیات" برای اسرائیل از طرف حماس نشانی است بر اینکه دولت فلسطین علنا مبارزه خود برای تشکیل کشور فلسطین را کنار می گذارد. چرا که دولت اسرائیل از قبول هر نوع خط مرزی همواره خودداری ورزیده و از دادن هر نوع پاسخ صریح به این سوال خودداری ورزیده است. به عبارت دیگر حد "شناخت اسرائیل" همچنان موضوعی است حل نشده. همچنین همانطور که همگی می دانیم هیچ کدام از رهبران اسرائیل حق بازگشت آوارگان فلسطینی، چه به مرزهای قبل از جنگ ۱۹۶۷ و چه قبل از آن را به رسمیت نمی شناسند. بدون قبول خط مرزی قبل از ۱۹۶۷ (به اضافه اینکه اسرائیل حسن نیت خود را نشان دهد و راهی عملی برای وصل کرانه غربی و نوار غزه ایجاد نماید) امکان عملی بوجود آمدن کشور فلسطین وجود ندارد.

و مسلما چنین حسن نیتی از طرف اسرائیل نشان داده نخواهد شد. هیچ رهبر اسرائیلی تا کنون فلسطینیان را چه به عنوان مردم و یا ملت به رسمیت نشناخته است. و البته غربی ها با روش های دوگانه خود تا کنون از هیچ کدام از دولت های اسرائیل خواهان به رسمیت شناخته شدن فلسطینی ها به عنوان یک ملت نشده اند. در واقع دولت های اسرائیل هیچگاه همان به رسمیت شناخته شدن را که از فلسطینی ها انتظار دارند در باره فلسطینی ها اجرا نکرده اند. معروف است که گولدا مایر، نخست وزیر دولت کارگری، گفت که فلسطینی ها وجود ندارند. وی در سال ۱۹۷۱ اضافه کرد که "مرزها از آنجا که یهودی ها زندگی می کنند به رسمیت شناخته می شوند، نه آنجا که خطی در نقشه کشیده شده است." او دستور داد که خط سبز(مرز تعیین شده در ۱۹۶۷) از کلیه نقشه های رسمی برداشته شود.

یولی تامیر، وزیر میانه رو آموزش و پرورش، در هفته گذشته با سخنان خود مبنی بر اینکه خط سبز باید دوباره در نقشه های مورد استفاده در مدارس کشیده شود، طوفانی به پا کرد. اعتراضات فراوانی



به موضع "چپ رادیکال" وی از طرف سیاستمداران و خاخام ها صورت گرفت و بسیاری از مدارس از اضافه کردن این مرز به نقشه ها خودداری کردند.

بر اساس نظرات بسیاری از دست اندرکاران در آموزش و پرورش، احتمال اینکه خط سبز در کتاب های درسی دوباره نشان داده شود و یا هیچگونه ارجاعی به "یهودا و سمیرا" (اسامی مورد استفاده در کتب مذهبی برای کرانه غربی) یا اضافه کردن اسامی شهرهای عرب در اسرائیل انجام گردد، وجود ندارد. رئیس گروه جغرافی دانشگاه حیفا، یورام بار گال، اضافه کرد که هزینه چاپ جدید را هیچ کدام از شرکت های خصوصی که کتاب های درسی را ارائه می کنند به عهده نخواهند گرفت.

اولمرت با توجه به صدمه ای که به تصویر دولت اسرائیل در عرصه بین المللی خواهد خورد پیشنهاد خانم تامیر را در اصل قبول کرد ولی او هم می دانست که این تغییر هیچگاه صورت نخواهد گرفت. او گفت: "هیچ اشکالی در نشان دادن خط سبز وجود ندارد." اما بعد اضافه کرد "اما ما وظیفه داریم بر موضع دولت و نظر عمومی که هر گونه بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ را غیر ممکن می داند، تاکید نماییم."

دومین جنبه این تله کمتر مورد بررسی قرار گرفته است و می تواند زبان عجیب مورد استفاده اسرائیل در اعلام خواسته اش از حماس را روشنتر نماید. اسرائیل از حماس نمی خواهد که آن کشور را به رسمیت بشناسد بلکه می خواهد "حق حیات اسرائیل" را به رسمیت بشناسد. تفاوت این دو فقط در معنا شناسی نیست.

مفهوم دولتی که حقی دارد نه تنها غریب است بلکه در قوانین بین المللی اصلا وجود ندارد. مردم حق دارند نه دولت ها. و این نکته دقیقا اصل مطلب است: وقتی اسرائیل تقاضا می کند که "حق حیات" داشته باشد، در واقع می گوید که ما در باره به رسمیت شناختن اسرائیل نه به عنوان یک ملت - دولت معمولی بلکه به عنوان دولت مردمی خاص، یعنی یهودیان صحبت می کنیم.

با خواست به رسمیت شناخته شدن، اسرائیل می خواهد مطمئن گردد که فلسطینی ها با ویژگی اسرائیل به عنوان سرزمینی یهودی به عنوان اصلی غیر قابل تغییر موافقت می کنند. بدین ترتیب به یهودیان حقی برتر از دیگر گروه های ملی و مذهبی در منطقه داده می شود. این سوال که چنین دولتی چگونه خواهد بود نه از جانب اسرائیلی ها و نه از جانب غرب ندیده گرفته شده است.

معنای این حق این است که اسرائیل می تواند همچنان از بازگشت میلیون ها آواره فلسطینی

در منطقه به خانه های غصب شده خود در اسرائیل جلوگیری کند. اگر این آوارگان به خانه های خود بازگردند، یک شبه اکثریت یهودی اسرائیل از میان خواهد رفت و دیگر نخواهد توانست ادعا کند که دولتی است یهودی، مگر اینکه رسماً اعلام کند که سیستمی اپارتاید از نوع آفریقای جنوبی را در اسرائیل اعمال می کند.

به نظر می رسد این راه حل بالایی قوی لونی، وزیر خارجه اسرائیل، از طرف رومانو پرودی، نخست وزیر ایتالیا، مورد قبول قرار گرفته است. بر اساس اورشلیم پست در هفته گذشته، پرودی در ملاقات های خصوصی گفته است که اسرائیل باید از فلسطینی ها بخواهد که ماهیت یهودی اسرائیل را تضمین می کند.

مقامات رسمی اسرائیل به این باور که برای اولین بار در موضع اروپا در حمایت از قوانین بین المللی و حق بازگشت آوارگان فلسطینی، شکافی ایجاد کرده اند، بسیار اظهار رضایت می نمایند. یک مقام رسمی در اورشلیم پست اعلام کرد که "باید بتوانیم همگان را با این نظر همراه نماییم."

اما در واقع دامنه نتایج حاصل از شناخت اسرائیل از طرف رهبران فلسطینی به عنوان دولتی یهودی بسیار فراتر از مسئله بازگشت آوارگان فلسطینی خواهد رفت. من در کتاب خود به نام "خون و مذهب" عواقب وخیم این حرکت برای فلسطینی ها در مناطق اشغالی و میلیون ها فلسطینی ساکن اسرائیل را مطرح نمودم. به نظر من در اصل نیاز به حفظ ماهیت یهودی اسرائیل به هر قیمتی سر منشاء مخالفت با فلسطینی ها است. هیچ راه حلی برای صلح وجود نخواهد داشت تا زمانی که اسرائیل برای یهودیان نسبت به دیگر اقلیت ها حقی برتر قائل است و برای حفظ اکثریت یهودی در منطقه به هر گونه تخریب جغرافیایی و تغییر به نفع یهودیان ادامه می دهد.

علاوه بر خطری که بازگشت آوارگان فلسطینی برای "حیات" اسرائیل ایجاد می کند، دولت اسرائیل با مشکلات جمعیت شناسی دیگری، یعنی خودداری فلسطینیان از ترک مناطق یهودا و سمیرا (کرانه غربی) نیز روبروست. در عرض ده سال آینده هم فلسطینی های ساکن اسرائیل و هم فلسطینی های ساکن مناطق اشغالی از نظر جمعیتی نسبت به یهودیان در اقلیت قرار خواهند گرفت.

دلیل اصلی "خروج" از غزه همین بود که اسرائیل می توانست ادعا کند علیرغم آنکه همچنان قطعه ای کوچک از زمین را از نظر نظامی محاصره کرده است، هیچ مسوولیتی در قبال جمعیت ساکن در آن ندارد. با بیرون آوردن چند هزار قریه نشین یهودی از غزه، ۱٫۴ میلیون فلسطینی ساکن غزه از نقشه جمعیت

شناسی پاک شدند.

با اینکه از دست دادن غزه خطر اکثریت یافتن فلسطینی ها را برای مدت کوتاهی از میان برده است، اما تضمینی برای ادامه حیات دولتی یهودی وجود ندارد. چون فلسطینی های ساکن اسرائیل، که هم اکنون در اقلیت بوده و یک پنجم جمعیت اسرائیل را تشکیل می دهند، می توانند عملاً نقشه های اسرائیل را نقش بر آب کنند. این اقلیت در طی سال های گذشته مداوما خواهان رفرف و تغییر در دولت یهودی که بطور سیستماتیک بر علیه آنان و هویت فلسطینی اشان تبعیض قائل می شود بوده و می خواهند که دولت اسرائیل تبدیل به دولتی گردد برای "همه شهروندانش" که حقی مساوی برای همه ساکنان اسرائیل اعم از یهودی و فلسطینی قائل می شود.

اسرائیل اعلام کرده است که تقاضا برای دولتی برای همه شهروندان، نافرمانی و خیانت می باشد. چرا که می دانند اگر چنین دولتی واقعا تشکیل شود شهروندان فلسطینی به حق می توانند خواهان حق ازدواج با فلسطینی های ساکن در مناطق اشغالی گردیده و برای آنان پاسپورت اسرائیلی بگیرند. مقامات رسمی این حق را "حق بازگشت از درپشتی" می نامند: حق بازگشت آوارگان فلسطینی به سرزمین خود و گرفتن حق شهروندی اسرائیل، حقی که هر یهودی در هر کجا دنیا که باشد به طور اتوماتیک داراست.

برای جلوگیری از چنین چیزی دولت اسرائیل در ۲۰۰۳ قانونی کاملاً نژاد پرستانه را از مجلس گذراند که بر اساس آن هیچ فلسطینی شهروند اسرائیل حق ازدواج با فلسطینی های ساکن در مناطق اشغالی و یا آوارگان فلسطینی در کشورهای دیگر را ندارد. در حال حاضر این خانواده ها فقط می توانند به کشورهای دیگر پناهنده شوند.

اما مثل خروج از غزه این نوع تاکتیک ها و قانون ها فقط وسیله ای برای وقت کشی است تا راه حلی برای "حیات" اسرائیل. در واقع اسرائیل ایده هایی را شکل داده است که بر اساس آن بخش بزرگ جمعیت فلسطینی خود را از مرزها و مناطق مختلف از میان برداشته و "شهروندان" باقی مانده دارای هیچ حق سیاسی نخواهند بود مگر آنکه وفاداری خود را به دولت یهودی و دموکراتیک اعلام کرده و از هرگونه تقاضا برای ایجاد رفرف در این دولت و تبدیل آن به یک دموکراسی لیبرال خودداری ورزند.

خط اصلی سیاست های دولت یهودی درست مثل دولت اپارتاید آفریقای جنوبی همین است: برای بقای خود باید هر کاری بکنیم تا بتوانیم در قدرت باقی بمانیم حتی اگر مجبور باشیم بطور سیستماتیک و دائمی هر نوع حقوق بشری را زیر پا بگذاریم. **ادامه در صفحه ۸**

هنوز هم فقط یهودی ها

نهایتاً باید گفت که عواقب ادامه حیات دولتی یهودی بر زندگی همه ما بدون توجه به اینکه کجای این دنیا زندگی می کنیم، تاثیر خواهد گذاشت. نه فقط به این دلیل که هر روزه انزجار و تنفر اعراب و مسلمانان جهان نسبت به سیاست های دوگانه کشورهای غربی و آمریکا و جانبداری آنان از اسرائیل در برابر فلسطین شدت می یابد، بلکه چون منافع اسرائیل در حفظ اکثریت یهودی به هر قیمتی و برای حفظ "حیات" خود به آن این اجازه را می دهد که ثبات و امنیت منطقه ای و جهانی را به خطر اندازد.

نمونه ای کوچک از این نوع سیاست را می توان در طرفداری اسرائیل از آمریکا در تجاوز به عراق در ۲۰۰۳، تجاوز آن به لبنان در تابستان گذشته و به طور اخص نواختن طبل جنگ بر علیه ایران مشاهده کرد.



کار کمونیستی

زیر نظر شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست
منتشر میشود.

فکس اتحاد فدائیان کمونیست
+۹۶۱ ۳۱۷۷۹۲۵۷۱

سایت سازمان در اینترنت

www.fedayi.org

روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

شورای مرکزی

centralconcil@fedayi.org

نشریه کار کمونیستی

kar@fedayi.org

کمیته کردستان

kurdistan@fedayi.org

کمیته آذربایجان

azer@fedayi.org

امور پناهندگی

panahjo@fedayi.org

ادامه از صفحه اول

اعتصاب ۵۰۰۰ کارگران نیشکر هفت تپه هفتمین روز خود را پشت سر گذاشت

خود را با بخشی از کارگران اعتصابی به تهران بفرستند تا اقدامات آنها در تهران از طریق کارگران اعتصابی درمحل پشتیبانی شود.

وظیفه کارگران پیشرو و آگاه است که ضمن تلاش سازمانگرانه برای تحقق مطالبات اقتصادی کارگران آنها را با وضعیت اقتصادی و سیاسی کشور آشنا کنند. سطح آگاهی سیاسی و طبقاتی آنها را بالا برند و برای خلاصی از ستم و استثمار و زور و سرکوب مداوم ناگزیری مبارزه علیه کلیت نظام اقتصادی و سیاسی حاکم را توضیح دهند.

گفته میشود که کارگران اعتصابی، ضمن مخالفت با خصوصی سازی سریع کارخانه نیشکر هفت تپه گفته اند که در صورت رسیدگی نشدن فوری به خواسته هایشان، در مقابل اداره کار، استانداری و دادگستری خوزستان و همچنین در مقابل وزارت صنایع و معادن، خانه کارگر و مجلس شورای اسلامی تجمع خواهند کرد. بنظر ما لازم است کارگران ابتدا با اعتصاب تظاهراتی خود در منطقه توجه کارگران و زحمتکشان را به مطالبات و خواسته هایشان جلب کنند و سپس در صورت لزوم بدون اینکه اعتصاب مداوم خود را تعطیل کنند نمایندگان